

من قناری بنستم، آ در همین جوانم سرانه
 از هم من زین شعر لطیف عا شقانه
 آب از آن یاری ریزد از جسم که گویم
 شعر بر ما غنچه زنده بر حرف شعور
 بنستم از سر زنت نهی ام، یک لحظه غنچه
 گر صد ام ره بناید بر بدلی
 گریه درم

بنده لالم
 با هزاران جسم ما بنم و جان را
 تا تننداری که گویم
 شعر دوران دور و غم دورم
 سینه عصری که تو کرد در خانه